گزارش خبر
NEWSREPORT

کد خبر: ۴۵۱۴۴۲
دوشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۰ ۱۱:۴۴

روایت پدر یک جهادگر از آرزوی دختر شهیدش

خواستگاران اعظم در دانشگاه و محله و بین اقوام بیشتر شده بودند.خودش هم دوست داشت زندگی مشترک تشکیل بدهد. به پدر و مادرش گفته بود بعد این که از سفر اردوی جهادی آمد در این باره تصمیم می‌گیرد...

به گزارش خبرنگاران گروه جامعه گزارش خبر،بعد از راز و نیاز های بی‌شمار به دنیا آمد. خدا به خانواده شهیده اعظم افضلی فرزند دیگری نداد. در روستای حاجی آباد مرودشت فقط این خانواده تک فرزند بودند. اما می‌گویند این دختر ۲۲ ساله با خلق و خوی دلنشینی که داشت جای همه نداشته‌ها را برای پدر و مادرش پر کرده بود. از نوجوانی به عضویت در فعالیت‌های گروه‌های جهادی منطقه در آمده بود. اما مثل همیشه دور کارکردن با ریا را قلم می‌گرفت و حرفی از کارهای بیرون از خانه نمی‌زد. فاطمه با اشعاری که می‌سرود احساسات درونی‌اش را روی کاغذها می‌آورد و حالا همین یادگارهایش آرام جان والدین بی‌تابش شده است.

وقتی می‌گویم تماس گرفته‌ام تا از دختر شهیده‌اش برای‌مان بگوید آن طرف خط سکوت می‌شود. پدر اعظم می‌گوید بعد از سانحه تصادف روحیه مادرش آسیب پذیر شده و دیگر نمی‌تواند درباره دخترش صحبت کند. وقتی از اعظم حرف می‌زند دچار اضطراب حادی می‌شود و با وضعیتی که دارد تپش قلب حکم سم را برایش دارد: «خداوند به ما فرزند دیگری نداد. اعظم خانم تنها فرزند ما بود و همین دلبستگی ما را به او دو چندان می‌کرد. دوستان زیادی نداشت و بیشتر وقتش در خانه می‌گذشت. تنها یک دوست صمیمی او به خانه ما رفت و آمد داشت که ایشان هم به همراه اعظم در اردوی جهادی به شهادت رسیدند.»

اعظم مصداق آیه دل‌ها با یاد خدا آرام و قرار می‌گیرند بوده است. پدرش می‌گوید بیشتر شب‌ها زمزمه تلاوت قرآن را از اتاق او می شنیدیم: «ما و اقوام مان گرایش های مذهبی داریم. اما در بین خودمان کسی شبیه اعظم خانم نیست. ایشان منتظر نمی‌ماند کسی چیزی به او یاد بدهد. تکلیفش با خودش روشن بود. قرآن و اهل بیت به معنای واقعی کلمه چراغ راه او بودند. برای همین کمتر پریشان حالی امروز جوان ها را داشت. قرآن را حفظ می‌کرد تا بتواند به آیه‌های آن عمل کند. برای خودش هدف‌های کوتاه مدت تعیین می‌کرد و با موفقیت کامل به آن‌ها می‌رسید.در دانشگاه هم در رشته‌ای که دوست داشت قبول شد. آن هم به همراه دوست و همسایه دیرینه‌اش شهیده فاطمه فلاحی. هر دو با هم در رشته گیاه پزشکی قبول شدند و تنها دو سال به فارغ التحصیلی شان مانده بود که آن تصادف رخ دارد و این نازنین ها را از ما گرفت.»

وقتی در روستا زندگی کنی خواه نا خواه دسترسی به شرکت در خیلی از برنامه‌های فرهنگی و هنری را از دست می‌دهی. اما اعظم که بی‌اندازه به جلسات شعر خوانی و نقد آن علاقه داشت برای شرکت در این برنامه ها خودش را به مرودشت می‌رساند. اما از اشعارش هم پیدا بود که تافته جدا بافته آن جمع شاعر مسلک است: «شعر برای دخترم وسیله‌ای شده بود که احساساتش را بیان کند. اعظم عاشق شهدا و مقام معظم رهبری بود. همیشه برای سلامتی حضرت آقا دعای ویژه داشت. می‌گفت سربلندی امروز کشور ما به دلیل حضور پر قدرت و تاثیرگذار حضرت آقا است. اشعاری هم که می‌خواند و می سرود هم در همین فضای فکری بودند. از دخترم دو دفتر شعر به یادگار مانده. گاهی که حال مادرش کمی بهتر است آن را می‌خوانیم و از این که دیگر در کنارمان نیست غبطه می‌خوریم.»

می‌دانست که پدر و مادرش تا چه اندازه دلبسته او هستند. معمولا زیاد بیرون خانه نمی‌ماند و همیشه در کنارشان بود. اما در حرم‌ها و زیارت ها تقاضای ساعتی خلوت می‌کرد: «عاشق زیارت امام هشتم بود. وقتی قرار بود به مشهد برود انگار بال در می‌آورد. این زیارت هیچ گاه برای او عادی نمی‌شد. وقتی هم به حرم مطهر معصومین می‌رفتیم از ما جدا می‌شد و می‌خواست که ساعتی تنها باشد. شاید در کنار ما خجالت می‌کشید که راز و نیاز کند. وقت دلتنگی هم این مزار شهدا بود که آرام و قرار را به او باز می‌گرداند. می‌گفت خدا به این انسان ها توجهی ویژه داشته چون آن ها خودسازی کرده‌اند. هر کسی خودسازی کند لایق زندگی جاودانه‌ای می‌شود که آن را فقط به شهدا می‌دهند. برای همین به شهدا غبطه می‌خورد و به قول خودش زیاد دور مزار آن ها می‌گشت و زندگینامه‌های شان را می‌خواند.

خواستگاران اعظم در دانشگاه و محله و بین اقوام بیشتر شده بودند.خودش هم دوست داشت زندگی مشترک تشکیل بدهد. به پدر و مادرش گفته بود بعد این که از سفر اردوی جهادی آمد در این باره تصمیم می‌گیرد:«دخترم همواره حجاب کاملی داشت. با حیا بود و زیاد در جمع اقوام و آشنایان آفتابی نمی‌شد. سرش به درس و دانشگاه و فعالیت‌های جهادی گرم بود.می‌خواست درباره این خواستگاران فکر کند و همسری متدین داشته باشد. تا این که گروه‌های جهادی منطقه به دانشگاه درخواست دادند تا گروهی از دانشجویانی که با طراحی فضای سبز و گل و گیاه آشنایی دارند را برای قطعه سازی شهدای گمنام به منطقه ای در جاده مرودشت اعزام کنند. با توجه به پیشینه‌ای که دخترم و شهیده فاطمه فلاحی در بسیج دانشگاه داشتند آن ها را برای این کار در نظر گرفتند. متاسفانه در همین جاده بود که تصادف رخ داد و دو دختر نمونه روستای حاجی آباد در این سانحه به شهادت رسیدند.»

پدر شهیده اعظم افضلی می‌گوید همه سعی من این بود که با تقدیر شهیده فاطمه فلاحی و دخترم کنار بیایم و بتوانم اندکی از حال ناخوش همسرم را کم کنم. اما بروز اتفاق‌هایی که من همه آن ها از از سر کم لطفی برخی مسئولان می‌دانم باعث شد حرف‌هایی زده شود که حال همسرم و خانواده فلاحی از آن چه بود بدتر شود: «وقتی چنین حادثه تلخی رخ می‌دهد و در یک روستا دو دختر خانم جوان در تصادفی بدون حضور خانواده های شان به رحمت خدا می‌روند اولین سوال اهالی روستا و اقوام و آشنایان این است که این دختر خانم ها با چه کسانی بودند و با چه هدفی به کجا می‌رفتند. چون همان طور که می‌دانید اعظم خانم و دوست بزرگوارشان در جاده مرودشت تصادف کردند. در چنین شرایطی بود که ما به کمک این عزیزان نیاز داشتیم. نیاز ما هم مالی نبود. ما توقعی از این بزرگواران نداشتیم. دختر من فدایی راه رهبرش و شهدایش شد. اگر فرزند دیگری داشتم که می‌خواست

به این راه برود از این کار ممانعت نمی‌کردم پس عرض من این نیست که از تقدیر دخترم ناراضی باشم. دخترم خانم بسیار آگاه و با آبرویی بود و همواره تعریف او را از دیگران هم می‌شنیدم. اما در آن شرایط نیاز مبرم ما این بود که این آبرو به بهترین شکل ممکن حفظ شود.

متاسفانه مسئولان آن طور که باید در این زمینه نه در هنگام تدفین دختران ما و نه در مراسم‌ها و یادبودها تلاشی انجام ندادند. از تشییع دختران ما در قطعه‌های شهدای آرامستان حاجی آباد و مرودشت ممانعت شد. به ما اجازه ندادند که عنوان شهید را روی سنگ مزار فرزندان مان بنویسیم و اعلامیه ای هم از سوی بسیج منتشر نشد تا همین اهالی اندک شهر و روستای کوچم ما بدانند که دختران ما در حال ماموریت جهادی و در تصادف به شهادت رسیده اند. همین شد که در مراسم های روزهای ابتدایی که ما در شوک از دست دادن عزیزان مان بودیم سوال هایی از ما مطرح می شد که بسیار ناراحت کننده بودند. مادر اعظم خانم تاب این وضعیت را نیاورد و به قدری به قلب شان فشار و اندوه وارد شد که کمی بعد دچار سکته قلبی شدند. دخترم آرزوی شهادت داشت و به آن رسید. اما ای کاش از سوی مسئولان اردوی‌های جهادی برای شناخت این جوان‌های وارسته که می‌توانند الگوی یک جامعه باشند کار شایسته ای انجام شود.»